

خاقانی در برزخ «خود»

حسن سلطانی کوهبنانی¹

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام

صغرا لطیفیان

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده:

خاقانی شاعر بلند آوازه و دیر آشنای ادب فارسی است. تناقض گوییهای شعر او از گذشته مورد توجه پژوهشگران بوده است و هر یک از آنان به نوعی مفاهیم متناقض و چرایی آن را در شعر او طرح و بررسی کرده اند. این نوشته ابتدا نظرات پژوهشگران و مفاهیم متناقض شعر خاقانی را مبتنی بر نقد اخلاقی بررسی و دلایل آنان را نقد کرده است، سپس دلایل تناقض گوییهای شاعر را با توجه به شعر و روزگار او توضیح داده است. به نظر می‌رسد که «خود»، مفاخره، خود کم بینی و فضای روزگار شاعر از دلایل عمده تناقض گوییهای شاعر باشد.

کلید واژگان:

خاقانی، تناقض گویی، خود کم بینی، «خود»

1- h_soltani12@yahoo.com

تاریخ پذیرش

92/7/16

تاریخ دریافت

91/3/23

مدخل:

خاقانی یکی از شاعران بزرگ ادب فارسی است که مضامین و موضوعات متنوعی را دستمایه اشعار خویش ساخته است. این موضوعات و مضامین مختلف، جنبه‌های متنوع شخصیت او را نشان می‌دهد که گاهی در تضاد و تناقض آشکار با یکدیگر قرار می‌گیرند. این پژوهش می‌خواهد این تناقضها و عرصه‌های آن را به طور مشخص نشان دهد و با توجه به سیر تاریخی ابیات و قصاید، به نقد و بررسی آنها بپردازد و تا آنجا که ممکن است پاسخی برای شخصیت متناقض او بیابد. بدین منظور ابتدا نظرات چند تن از پژوهشگران بیان می‌شود و سپس دلایل هر یک از آنها و جنبه‌های متناقض اندیشه‌های شاعر نقد و بررسی می‌گردد. قبل از هر مطلبی لازم است توضیح دهیم که این نوشته به هیچ وجه چیزی از ارزشهای هنری و ادبی و البته وسعت اندیشه خاقانی و حقی که برگردن شاعران پرآوازه بعد از خود دارد، نمی‌کاهد.

به نظر علی دشتی، سیمای معنوی خاقانی همچون شیوه سخنش پیچیده است و خطوط متغایر و گاهی متناقض آن، به وی شخصیت خاصی می‌دهد (1381، 12) هم در مدح امیران شیوه اغراق در پیش می‌گیرد و هم گاهی مناعت طبع را تا حد مردمان وارسته می‌رساند. استاد فروزانفر نیز ستایشگری، زر پرستی، کامرانی، آرزوهای معنوی، تعصب دینی، وطن پرستی و مهر ورزی نسبت به نژاد ایرانی را از جنبه‌های متناقض شخصیت او می‌داند (1358: 621). پژوهشگران دیگر نیز از جمله ضیاءالدین سجادی (1380) محمد علی اسلامی ندوشن (1383)، نصر امامی (1375) همه به جنبه‌های متناقض و متضاد شخصیت و اندیشه‌های او پرداخته اند و تمامی ایشان اذعان دارند که کمتر موردی را می‌توان یافت که در اندیشه و سخنان او حالت ثابتی داشته باشد. نتیجه اینکه تناقض در اندیشه‌های خاقانی و موضوعات و مضامین شعر او امری مسلم و متواتر است، اما همه پژوهشگران در مورد دلایل این تناقضها اتفاق نظر ندارند. گاهی این تناقضها را حاصل شیوه شاعران و قصیده سرایان می‌دانند و تلون طبع و گفته‌های متناقض و متغایر را نه تنها عیب، بلکه دلیلی بر روح سریع التأثیر شاعر می‌پندارند و از ما می‌خواهند که شاعر را حکیم یا ریاضیدان و مباشر مقولات عقلی تصور

نکنیم و نظم مستمر را در گفته‌هایش چشم نداشته باشیم (دشتی، 1381: 12-13). نصرالله امامی‌همانند دکتر عبدالحسین زرین کوب، این تضاد و بی‌ثباتی درسروده‌های سراینده شروان را حاصل نوعی خودشیفتگی قلمداد کرده است که ریشه در عقدهٔ حقارت دارد (1375: 15). استاد کزازی نیز پس از یادآوری سرودن ستایشنامه‌های «غضایری» و «انوری»، تناقضها را بویژه در قلمرو ادب و هنر امری پسندیده دانسته و آن را «نازنامه» و ناشی از خودشیفتگی شاعر می‌داند، با این تفاوت که او خودشیفتگی شاعرانه را بر دو برهان ادب شناختی و روانشناختی مبتنی می‌داند که پایگاه آفرینش هنری است و امری عادی و البته ضروری به شمار می‌رود (1389: 11).

قبل از خاقانی، باید از سنایی و انوری به عنوان پیشروان متناقض‌گویی یاد کرد، منظومه فکری خاقانی همچون این دو شاعر بر مدار ثابت و از قبل تعیین شده ای نمی‌چرخد؛ ولی هر شاعری با توجه به موقعیت و زمانه ای که در آن زندگی می‌کند و اندیشه‌هایی که دارد، یگانه است، هر چند با دیگران مشترکاتی داشته باشد؛ بنابراین باید هر شاعر را در آینه شعر و روزگارش تماشا کرد. در هر صورت برخی این تناقض‌ها را به ادوار زندگی خاقانی نسبت داده اند و معتقدند که خاقانی مانند برخی از شاعران دیگر (ناصر خسرو، سنایی) در طول حیات خویش دچار تحول روحی شده و این تضاد مربوط به دو دورهٔ زندگی اوست، در ابتدای زندگی، مدیحه سرا بوده و سپس درد طلب دامنگیر او شده، توبه نموده و تا آخر عمر به کنج عزلت نشسته است (فروزانفر، 1358: 620) و (سجادی، 1378: 32). همین نظر به شکلی جدی تر و به قصد دفاع از شخصیت خاقانی از سوی خانم معدن کن طرح شده است؛ به عقیده ایشان، جنبه‌های متضاد اشعار او جلوه‌های رنگارنگی از سیر طبیعی تحولات کامل روحی شاعر و بازتاب جلوه‌های روح و اندیشه او در ادوار مختلف زندگی است نه نشان تزلزل روحی و سست منشی شاعر (1382: 1).

اکنون که موضوع تناقض و تلون اندیشه‌های خاقانی از سوی پژوهندگان موافق و مخالف معاصر تاکید و تایید شد، لازم است موارد متناقض را در شعر شاعر مرور کنیم و ضمن اشاره به تاریخ سرودن¹ قصاید و مضامین عمدهٔ آنها، دلایل مطروحه را به محک نقد بسنجیم. سه عنوان اصلی مضامین² اشعار خاقانی عبارتند از: الف) معانی زهد و تحقیق و اندرز ب) مدح

وستایش (ج) مضامین خمیری (امامی، 1375: 21) که در این نوشته هر مورد به ترتیب اهمیت و فراوانی تناقض بررسی می‌شود.

معانی زهد و تحقیق و اندرز:

خاقانی شاعری دین دار و متعصب است، به توحید و یگانگی خداوند ایمان راسخ دارد و این حقیقت را در ابیات متعددی نشان داده است؛ او در بیشتر مفاهیم اخلاقی، مدح و منقبت پیامبر اسلام، کعبه معظم، تاریخ پیامبران، مفاهیم قرآنی و حدیث نبوی به خوبی داد سخن داده است؛ و براساس دیوان اشعارش و ابیاتی که در موضوعات مذکور سروده، او را یکی از بزرگان اخلاق و معرفت می‌توان پنداشت. او ما را به طلب دین فرا می‌خواند و تنها راه نجات را عمل به آداب و سنن دینی و رعایت احکام شرع می‌داند؛ اما خودش در عمل بدانها ناتوان می‌شود، به تعبیری از جهت نظری معلم اخلاق و تاریخ و بسیاری دیگر از مفاهیم انسانی است اما به هنگام مواجهه با ناملایمات در عمل به همان مفاهیم، ناتوان است؛ مواردی از این تناقضها را در زیر مرور می‌کنیم:

هر چه جز نور السموات از خدای آن عزل کن گر تو را مشکات دل روشن شد از مصباح «لا»³
 فُقُلْ أَشْهَدُ بِأَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ تعالی عن مقولاتی تعالی (27)
 پیوند دین طلب که بهین دایه تو اوست آن دم که از مشیمه عالم شوی جدا (3)
 زبان به مهر کن و جز به گاه «لا» مگشای که در ولایت «قالوا بلی» رسی از «لا» (9)
 به عقیده او کعبه و حرم، مقصد عالم جان است که همگان را به سوی خود می‌خواند. پیامبر اسلام پیشوای عالم آفرینش است و از ما می‌خواهد که به سایه رکاب او درآییم تا اصفیا به احترام او راه بر ما بگشایند؛ چرا که او قبل از سپیده ازل پیشوای عالمیان بوده است؛ اما دچار شگفتی می‌شویم که از زبان او بشنویم⁴:

کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزم	ها عارض و زلف و لب ترکان سرایی
گر محرم عیدند همه کعبه ستایان	تو محرم می‌باش و مکن کعبه ستایی (435)
گر همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان	ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتری (428)
کعبه ما طرف خم، زمزم ما دُرد خام	مُصحف ما خط جام، سبحة ما نام صبح (518)

و یا در مدح شروانشاه می‌گوید:

هم جم و هم محمدی، کرده به خدمت درت روح و سروش آسمان هدهدی و کبوتری (424)
 نوح خلیل حالتی، خضر کلیم قالتی احمد عرش هیبتی، عیسی روح منطری (430)
 کاملا روشن است که بین این دو فضا تناقضی آشکار وجود دارد؛ چگونه ممکن است
 شاعر دیندار و شریعتمداری مثل خاقانی از ما بخواهد که کعبه را نستاییم، طرف خم می‌را
 کعبه خود کنیم (فارغ از اشعار خمی وی) و ممدوح او را احمد عرش هیبت و عیسی روح
 منظر بدانیم. روشن است که نمی‌توانیم خاقانی را شاعری دین ستیز بدانیم و یا اینکه تصور
 کنیم او با مظاهر دین و یا مقدسات سر عناد داشته باشد، حتی تردید در این مورد سزوار
 نیست؛ ولی چه عاملی باعث شده او اینگونه متناقض سخن بگوید؟

او در هنر شاعری از همه همعصران برتر و والاتر است. در هنرمندی تا بدانجا رسیده که
 بیشتر شاعران بعد از خویش را ریزه خوار خوان گسترده خود نموده است و بحقیقت جای
 تفاخر و مباهات برای او باقیست و اگر شاعر ما به شعر خویش نازیده و از برتری خود سخن
 گفته، بر او سخنی نیست:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا (17)
 پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق کاهل دانش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام (258)
 سخن گفتن به که ختم است می‌دانی و می‌پرسی فلک را بین که می‌گوید به خاقانی به خاقانی (414)
 هر کجا نعلی بیاندازد براق طبع من آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا (17)
 اما اگر این سخنان از دایره اخلاق فراتر رفته باشد و شاعر در کنار برتری خویش،
 دیگران را تحقیر کند و یا اینکه با برخی از سخنان او در موضوع اخلاق تناقض داشته باشد،
 این پرسش پیش می‌آید که آیا این همان شاعر اخلاقی است که دیگران را به اخلاق دعوت
 نموده است؟

خاقانیا مسیح دما زین خران عصر نانت جوین چراست، سخنهات گندمین (929)
 سرسام جهل دارند این خر جیلتان وز مطبخ مسیح نیاید جو آبشان (329)
 در اینجا با خودستاییهای شاعری «خود» بین مواجهم که دیگران را تحمل نمی‌کند و
 برای برتر نشانیدن خود، تحقیر و توهین دیگران را امری عادی بر می‌شمارد، این در حالی
 است که خود گفته:

عادت این داشتم ز طفلی باز که برنجم ولی نرنجانم (909)

هرچه او بیشترش بَنکوهد
 او بدی گوید و آن را شاید
 من از آن بیشترش بستایم
 من نکوگویم و این را شایم (906)

از دیگر مضامین متناقض، استعنا و زیاده خواهی است. او از سویی استعنا را بر زیاده خواهی ترجیح می دهد، اظهار بی نیازی می کند و در فضیلت توبه و قناعت سخن می گوید، همانند مردمان وارسته و پاکباز از جاه و مقام دنیوی کناره می گیرد و معتقد است که وقتی سرانجام انسان فناست، داشتن و نداشتن مهم نیست :

چه خوش حیات چه ناخوش چه آخرست زوال چه جهد زخمه چه ساده چه خارجست نوا(12)
 مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند به حق حق که جز از حق مراست استعنا(14)
 چو آب در نشوم بهر نان به هر گوشه از آن چو شمع همه ساله خویشتن خوارم(286)
 اما ابیاتی از او می شنویم که مجبوریم شاعر بلند طبع و بلند همت لحظات پیش را فراموش کنیم و به کسی دیگر بیاندیشیم که این گونه سروده است :

بسزا مدحتی فرستادم سوی من خلعتی باز فرست
 یا صلت ده به آشکار مرا یا به پنهان قصیده باز فرست(823)
 اشتری ده که بار من بکشد و فروشم بتازی بی بخردند
 و ر بندهی دهمت صد دشنام که یکی زان به اشتری نبرند(851)⁵

یا اینکه در قصیده زیر از سریر فقر و تاج رضا سخن می گوید، رسیدن به مقام خرد را سواد اعظم می داند و مبارزه با نفس را نیز جهاد اکبر و از اینکه همچون کودکان به خاکبازی مشغولیم، دلنگران است. سفارش می کند که طغرای بی نیازی را به دست همت بدهیم، چرا که با داشتن این طغرا هر دو کون را می توان به دست آورد؛ سپس با لحنی شماتت آمیز می پرسد:

چرا چو لاله نشکفته سرفکنده نیی که آسمان ز سر افکندهی است پا برجا
 تو را میان سران کی رسد کُله داری ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا(11)
 طرفه اینکه شاعر ما به بهترین وجه پیمودن راههای استعنا و تعالی را توضیح می دهد و موانع کمال را برمی شمارد:

ره امان نتوان رفت و دل رهین امل رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا
 به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها(12)
 مجرد آی در این راه تا زحق شنوی الیّ عبّدی اینجـا نزل کن اینجا(13)

و سرانجام اظهار دلتنگی می‌کند و سوگند می‌خورد که از همه بی‌نیاز است:
 از این گره که چو پرگار دزد بد راهند دل‌م چو نقطه نون است در خط دنیا
 مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند به حق حق که جز از حق مراست استغنا (14)
 اما ناچاریم که این نمونه را نیز بخوانیم و ببینیم که شاعر قسمها را پس پشت افکنده و
 ممدوح خویش را برای صلح و هر چیز دیگری این گونه می‌ستاید:

کلیم طور مکارم اجل بهاء الدین که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
 سپهر حمد و سعادات سعد دین احمد که خاک درگهش افزود آب بازارم
 اگر چه نام من اندر حساب «الشعراست» ز مدحت تو به «آل‌الذین» سزاوارم
 به پیش فیض تو زآن آمدم به استسقا که وارهایی ازین خشکسال تیمارم (287)

مدح و ستایش:

در مدایح شاعر نیز با چند نوع تناقض مواجه می‌شویم؛ نوع اول آنکه شاعر در منقبت و
 مدح رسول اکرم (ص) و انبیای الهی داد سخن داده، حتی تاکید می‌کند که مدح و ثنا
 خاص رسول (ص) است:

پی ثنای محمد برآر تیغ ضمیر که خاص بر قد او بافتند درع ثنا
 زبان بسته به مدح محمد آرد نطق که نخل خشک پی مریم آورد خرما (13)
 مراد کاف و نون طاها و یاسین که عین رحمت است از فضل ذوالمن (320)
 اما با مدح دیگر ممدوحین از جمله شاه و امیران و زنان دربار، آنان را همسنگ انبیای
 الهی و یا بالاتر و برتر از ایشان می‌ستاید، از جمله در مدح بانوی شروانشاه:

ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو وی کرده پرده داری تو مریم اختیار (177)
 روح القدس آن صفا کزو دید از مریم پاک جان ندیده است (70)
 و در جایی دیگر در مدح بانو صفوت الدین گفته:

گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق تو آسمانی و حرم شه بهشت‌وار
 داری سپهر هفتم و جبریل معتکف داری بهشت هشتم و ادريس ميربار
 گر نیست بود و تار تو از پر جبرئیل سایهت چرا گرفت سماوات در کنار (176)
 در مدح امیر:

شه سکندر قدر اندر مو کبش خضر و موسی هم عنان بینی به هم (478)
 گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بُدی در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری (422)
 در قصیده یی که با ردیف «سخاش» در مدح ملک الرسا «شمس الدین محمود بن
 علی» سروده، شاعر در ابیات آخر قصیده، خودش را «کلیم الله» تصور کرده که آتش را
 در «شجر اخضر» سخای ممدوح دیده و به واسطه آن ندای «انا الله» را شنیده است. او خود
 را موسی (ع) و ممدوح خویش را خدا می‌شمارد که نشانه‌های او را از ندا و درخت سبز در
 می‌یابد و موارد دیگر که از ادب شرعی دور است:

من یافتم ندای انا الله کلیم وار تا نار دیدم از شجر اخضر سخاش
 رضوان ملک خسرو مالک رقاب اوست کارمن بهشت عدن شد از کوثر سخاش
 لابل که در قیاس درمنه است و شوره خاک طوبی به نزد خلقتش و کوثر بر سخاش
 گوئی که فتح باب نخست آفرینش اوست بهر نظام کل جهان جوهر سخاش (232)
 شگف انگیز اینکه آدم (ع) را طفیلی و عیسی (ع) را پرورده جزع دبیری دون پایه -
 بهاءالدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان - می‌شمارد:

طفلی و طفیل توست آدم خردی و زبون توست عالم
 پرورده جزع توست عیسی آبستن لعل توست مریم (275)

گاهی در ابتدای یک قصیده از استغنا و بلند همتی سخن می‌گوید و در انتهای همان
 قصیده دست نیاز به سوی ممدوح دراز می‌کند؛ در موعظه وستایش بهاء الدین سعدبن
 احمد:

از آن قبل که سر عالم بقا دارم بدین سـرای فنا سر فرو نمی‌آرم
 به کاه برگی برگ جهان نخواهم جست چنان که نیست به یک جو جهان خریدارم
 طمع مدار که از بهر طعمه ارکان عنان جان و خرد را به حرص بسپارم (285)
 و در ادامه خود را سیمرغ می‌داند که پنهان ز چشمهاست اما شهره عالم، همچون
 طوطی اهل نطق است، خداوند را به واسطه اینکه دانش دارد و دینار ندارد، سپاسگزار است
 و نیز:

نیم چو آب که با هر کسی درآمیزم نیم چو ابر که بر هر خسی گهر بارم
 چو طوطی ارچه همه منطقم نه غمازم چو تیغ گرچه همه گوهرم نه غدارم

نیاز گر بدرد پیکر مرا از هم نبینی از پی کار نیاز پیکارم (286)
 اما همینکه شاعر به مدح می‌پردازد، سخنان پیشین را به فراموشی می‌سپارد و می‌گوید:
 به شکر صدر زمان هر زمان به بحرسخن صدف مثال دهان را به دُر بینبارم
 عیار شعر من اکنون عیان تواند شد که رای روشن آن مهتر است معیارم (287)⁶
 نوع دوم آن است که دوستان و نزدیکان، حتی پدر خویش را لحظه‌یی می‌ستاید و برتر
 از حضرت نوح (ع) می‌داند و لحظه‌یی دیگر شماتت می‌کند و زبان به هجو و ذم وی
 می‌گشاید. برخورد‌های دوگانه شاعر با افراد و شهرها از دیگر نمونه‌های این نوع متناقض
 گویی در شیوه مداحی او است. او در پاسخ نامهٔ رشیدالدین وطواط، وی را سلیمان زمان
 خطاب می‌کند و سخنان وی را مانند هزار و یک اسمای الهی می‌داند که شش روز آفرینش،
 بهای شش بیت از نامه اوست:

درست گویی صدر الزمان سلیمان بود صبا چو هدهد و محنت سرای من چو سبا
 سزد که عید کنم در جهان به عزّ رشید که نظم و نثرش عید موبدست مرا
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
 طویله سخنش سی و یک جواهر داشت نهادمش به بهای هزار و یک اسما (29)
 اما بعد از مدتی که بین آنها کدورتی پیش می‌آید به هجو رشید الدین می‌پردازد و بریده
 شدن سر او را آرزو می‌کند و در ذم او و آثارش چنین می‌گوید:

ای بخیلک سقط چه فرستی به شهر ما چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه
 بد نثری و رسایل من دیده چند وقت کژنظمی و قصاید من خوانده چند گاه (919)
 و در نکوهش حسودان می‌گوید:

من قرین گنج و اینان خاک بیزان هوس من چراغ عقل و آنها روز کوران هوا
 دشمنند این عقل و فطنت را حریفان حسد منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا
 من عزیزم مصر حکمت را و این نامحرمان غر زنان برزنند و غرچگان روستا (18)⁷
 شکل سوم تناقض، در مبانی اندیشه‌های شاعر است؛ به این معنی که از سویی مدح و ذم
 و هجو را می‌نکوهد، از همت بلند خویش و از دلی که تعلیم دهنده اوست و نفسی که مطیع
 شاعر شده، سخن می‌گوید و از سویی دیگر به مدح و ذم مبادرت می‌ورزد:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل سخندانش دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند آسا

که چرخش زیر ران است و سر عیسی است بر رانش (209)

حاش الله که به بد گفتن کس من سگجان لب پاک آلایم (906)

نکنم زر طلب که طالب زر همچو زر نثار پی سپر است (64)

در قصیده مرآت الصفا همت خود را می‌ستاید، به این جهت که همانند خورشید است، خضر سکندر دل است، سر عیسی را بر دامن دارد و چرخ زیر ران اوست، سلیمان است که کوس «رب هب لی» می‌زند، جهان و جان دو بتند که لگدکوب اویند، نیاز و آز سگان درگاه اویند، بر سفره رضا می‌نشیند و از نزل بقا می‌خورد، شرع و توفیق نگاهبان او و نفس و آرزوهایش زینهاری اویند و در ادامه می‌گوید که شاهنشاه همت:

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل

دلیم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر

نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل

که از نون و قلم طغراست بر منشور فرقانش

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور

به عریانان دهد زربفت و خود بینند عریانش

میالای ار توانی دست ازین آرایش گیتی

که دنیا سنگ استنجاست و آلوده است شیطانش (211)

و بر خلاف ابیات بالا در دفاع از شعرخویش و تحقیرشاعران می‌گوید:

لشکر عادند و کلک من چو صرصر در صریر نسل یاجوجند و نطق من چو صور اندر صور

گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک من سهیلم کامدم بر موت اولادالزنا

خویشتن همجنس خاقانی شمارند از سخن پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا (18)⁸

تردماغی و خمیره سرایی:

چون صبحدم عید کند نافه گشائی بگشای سر خم که کند صبح نمائی

آن جام صدف ده که بخندد چو رخ صبح چون صبح نمود آن صدف غالیه سائی
 در خمکده زن نقب که در طاق فلک صبح هم نقب زد و مرغ بر آن داد گوائی
 چون گشت صبا خوش نفس از مشک و می صبح خوش کن نفس از مشک و می انگار صبائی (433)
 در دیوان او ابیات متعددی وجود دارد که حاکی از ترک باده نوشی و نهی از آن است،
 شاعر باده نوشی را بدتر از حمله ابرهه به خانه خدا و مایه آتش و عذاب الهی می داند:
 خاقانی ار به باده کشد دست، بدتر است از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را (812)
 صحبت مـاء العنب مایه نارالله است ترک چنین آب هست آب کرم داشتن (317)
 هر چند که به واسطه انجام ندادن شرایط ندیمی و شرکت نجستن در مجالس بزم و
 شراب در دستگاه شروانشاه به زندان دچار می شود (امامی، 1375: 2) اما در کمال ناباوری با
 ابیاتی در دیوان او مواجه می شویم که با این حالات او متناقض است:

مراسجده گه بیت العنب به که ازبیت ام القری می گریزم (289)
 گر محرم عیدند همه کعبه ستایان تو محرم می باش و مکن کعبه ستایی (435)

و در توصیف مجلس ممدوح و جام توصیفاتى دارد که از ادب شرعی به دور است.
 البته ممکن است گفته شود که شاعر در این ابیات و امثال آن قلندرانه سخن گفته و
 تحت تاثیر معتقدات صوفیانه خویش، میخواری و امثال آن را ستوده و از کعبه ستایان دوری
 گزیده؛ ولی بایستی گفت که تفکرات عرفانی او اصیل نیست (دشتی، 1340: 58) و عرفان او،
 عرفان شعری است که در سطح حرکت می کند و مشرب خاصی را نشان نمی دهد
 (امامی، 1375، 21) هر چند که ابیاتی مثل نمونه های زیر سروده باشد:

می خوری به که روی طاعت بی درد کنی اندکی درد به از طاعت بسیار مرا (39)
 صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند پای کویان دست همت بر جهان افشانده اند (105)
 کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش از این دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش از این (337)
 صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته نعره هاشان نفع صور از هر دهان انگیخته (392)

بحث و بررسی:

الف) آثار خاقانی از لحاظ ادبی و هنری، گرانقدر و از سرمایه های فرهنگ و ادب فارسی
 محسوب می شوند؛ اما اگر آنها را با محک اخلاق بسنجیم، دارای جنبه های متضاد فراوانی
 است. او شاعری مداح و در عین حال سریع التأثير است. در بیان آرزوها و خواسته ها،

138 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی « ادب و عرفان »

دشمنیها و دوستیها و برای امرار معاش، به تناقضگویی دچار شده است؛ کمتر پدیده، داوری، قضاوت و یا نگرش خاصی در امری از امور عینی یا ذهنی را می‌توان یافت که در مشرب او حالی پایدار و ثابت داشته باشد، حتی نگرشهای عاطفی، اجتماعی، دینی و اخلاقی او حالتی ثابت ندارند (امامی، 1375: 15).

شاعر دیر آشنای ما نه تنها در جای جای دیوان خویش مضامین متناقضی را طرح کرده بلکه در محدوده هر مضمون نیز بطور جداگانه دچار تناقض شده است. برخی از محققان دلیل این اختلاف و تناقض‌ها را به ادوار زندگی شاعر مربوط می‌دانند و معتقدند که شاعر در طی حیات خویش متحول شده است؛ برای مثال اگر در ابتدا و میانه حیات خویش مدیحه سرا بوده، بعد از سفر حج، به بیداری و آگاهی دست یافته و از مدح و ستایش درباریان و امیران و شاهزادگان دست شسته است.

بررسی سیر تاریخی و محتوایی قصاید او نشان می‌دهد که این تحول و امثال آن، پایدار نبوده است و شاعر در فاصله سالهای 551 (نخستین سفر حج) تا سال 576 که دربار شروانشاهان را ترک کرده است، در قصاید متعددی شیوه مداحی را پی گرفته؛ از جمله: در سال 551 سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه سلجوقی (کندلی، 1374: 304) را احمد جبریل دم می‌خواند و وی را حاصل شش روز آفرینش می‌داند:

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم (261)
حاصل شش روز کون چون تویی از هفت چرخ بر تو سزد تا ابد ملک جهان مختتم
طرف رکابت چنانک روح امین معتبر بند عنانت چنانک حبل متین معتصم (263)
در سال 552 بعد از بازگشت از سفر حج، در مدح منوچهر شروانشاه (همان، 344) از زبان کعبه می‌گوید:

گفت آستان شاه شما عید جان ماست سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش (226)
در سال 554 چرخ را زاده شمشیر فخرالدین منوچهر (همان: 348) و خدمتکار وی می‌داند که هر کسی در روز حشر به درگاه او سجده نماید، آیه «لاتقنطوا» در جواب او می‌آید و در عید نوروز همان سال (همان: 369) در مدح منوچهر شروانشاه می‌گوید:
ذاتش مراد کاف و نون، از علت عالم فزون دل را به عصمت رهنمون، بر ترک اشیا داشته (385)

و در سال 567 یا 568 به مناسبت عید نوروز (همان، 475) در مدح صفوت الدین سروده:

صفوت الدین که شهسوار فلک
تحفه بزم اوست مریم وار
در سم اسبش افسر افشاند است
هر چه طوبی به نوبر افشاند است
آن خدیجه است کز ارادت حق
مال و جان بر پیمبر افشاند است (82)

یا اینکه در قصیده‌یی که در مدح عصمت الدین به سال 569 سروده، او را شفیع و واسطه قرار می‌دهد که اجازه سفر حج را از دربار شروانشاه برای وی کسب کند. در این شعر، وی، ممدوح را مانند مریم و حوا و خدیجه و آسیه می‌داند که حق نیز به اندازه «قاب قوسین» به دل او نزدیک است و آستان او را چون کعبه می‌داند که خود مُحرم این کعبه است. در سال 569 (همان: 480) در قصیده‌یی ادعا می‌کند که خضر (ع) و موسی (ع) در موکب جلال الدین اخستان شروانشاه هستند و خاک درگاه او با قرآن کریم برابر است که به آن سوگند یاد می‌کنند. در سال 570 بعد از بازگشت از دومین سفر حج در مدح ابوالمظفر اخستان (همان: 485) می‌گوید:

ذاتش از نور نخستین است و چون صور پسین
در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران
صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
خصم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته (396)
پیش تخت خسرو موسی کفهارون زبان
این منم چون سامری سحر از بیان انگیخته (398)
و به هنگام بازگشت وی از سفر مکه در سال 573. در مدح عصمت الدین (همان، 553) سروده:

تو بوسه داده چهره سنگ سیاه و باز
ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت
رضوان ز خاک پای تو بوسه ستان شده (401)
حوای وقت و مریم آخر زمان شده (402)⁸
ب) در موضوع باده گساریهای شاعر باید گفت که توصیفات او فقط مربوط به دوران جوانی و ناپختگی شاعر نیست؛ بلکه بعد از سفر حج، توصیف شادخواری و میگساری در اشعار وی مشاهده می‌شود. در سال 559، در ترجیع بندی که در مدح رکن الدین ارسلانشاه سروده است، بعد از وصف می و مجلس باده گساری، خط جام می را مصحف خویش و دُرد آن را زمزم و حُم باده را کعبه می‌داند و در این مجلس توبه را ممکن نمی‌بیند، چرا که ساقی توبه را پشت کوه قاف انداخته است. همچنین در ترجیع بندی که در نوروز سال

571) بعد از سفر دوم حج) در مدح جلال الدین اخستان سروده است (کندلی ، 1374: 488) به تغزل و وصف می و آمدن صبح و صبحی می پردازد و از ممدوح می خواهد که مصحف را کنار بگذارد و جام می را به دست گیرد:

جامت بدل مصحف پنج آیت زر دارد مصحف بنه و جامی بردار به صبح اندر (497)
 سنگی کن و سنگی زن بر شیشه عقل ایرا می چون پری از شیشه دیدار نمود آنک (498)⁹

ج) در توضیح نکاتی که اغراقهای شاعرانه را خاص عوالم شعر می دانند و معتقدند که عالم شعر عالم خیال است نه تعقل و تأمل، باید گفت که این اغراقها در مدح و مدیحه سرایی و توصیفها منحصر به اشعار او نیست که نتیجه احساسات شاعرانه باشد و از مقتضیات زبان شعر تلقی شود بلکه در نامه های منشور وی نیز چنین مدایح اغراق آمیزی دیده می شود. چنانکه (بعد از سال 560) در نامه یی به جلال الدین اخستان می گوید: « و تا از خدمت رکاب معظم جهانداری، که ضلال سرمه طوبی و زلال کوثر دارد محروم مانده است، یمین الله که از لذت زندگانی هیچ حاصلی ندارد» (خاقانی، 1362: 314). و یا در نامه یی دیگر این گونه می نویسد که: « ایزد جل ذکره ذات معظم ملک رحیم، خاقان اعظم را که خلاصه لطف آفریدگار، و دیباچه ذات آفرینش است، به سعادت توفیق بهر مند دارد» (همان: 324). همچنین (بعد از سال 560) در نامه دیگری به جلال الدین اخستان، نامه وی را با خانه خدا و مصحف کریم برابر می نهد و در مقابل آن تعظیم می کند: « و فرمان معلی که عوده ارواح است جهانیان را برسانید؛ و توقیع اعلا که تمیمه اوقات است بنده را، بر حاضران عرض کرد. بنده بر عادت معهود پیش فرمان معلی اعلا الله چون آسمان پشت دو تا گردانیده و چون آفتاب روی بر خاک مالید، و توقیع معظم را چون آستان بیت الله و حجر الاسود بوسیدن گرفت و چون مصحف بر سر نهاد» (همان: 340).

درست است که شاعر در خیالات خود غرق می شود و در عالم شعر انتظار بیانات فلسفی دقیق از او نابعاست اما او می تواند مثل نمونه زیر بیانگر احساسات عمیق شاعرانه خود باشد بدون آنکه از حدود عرف و اخلاق پا را فراتر نهد و گرفتار تناقض گویی گردد:

یوسفانم بسته چاه زمین اند ار نه من چشمه های خون ز رگ های زمین بگشودمی
 آن زمان کو جان همی داد از من آنجا بودمی جان ستانش را به صور آه جان بر بودمی
 گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی بل که چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی (442)

هجویات شاعر نیز منحصر به اشعار وی نیست؛ در منشآتش از این هجویات نمونه‌هایی وجود دارد. در نامه‌ی به زین الدّین و در شکایت از اهل شروان می‌نویسد: «سینه سفینه غصه‌هاست از دست مشتی حشوی لقب وحشی نسبِ سابعی مقالِ سبعی خصالِ دد نهادِ بد نژاد ... قومی دیگر ناجنس جنس خلف جلف، نحس نجس بلید پلید، مرتد مرید، معتل ذاتِ ناقص صفات، لفیف خاطرِ اجوف باطن، ... جوقی دیگر چون باد پراگنده، وز باد پراگنده تر، مغزها غراره‌ غرور، دلها تنوره‌ نار طمع، مذبوح بی سکین، زهرآلوده‌ پازهر دشمن، برهمن رویِ اهرمن خوی ...» (خاقانی، 1362: 193 و 194). البته باید یاد آور شد که نویسندگان نثر فنی قرن ششم سعی کرده اند به شعر نزدیک شوند؛ و نثر خاقانی در موارد بسیاری از جمله در خیال‌انگیزی و موسیقی‌آفرینی، به شعر نزدیک شده و از مقوله‌ شعر است؛ اما در نهایت باید گفت که شعر، شعر است و نثر، نثر. و می‌توان خط فارق‌ی بین شعر و نثر کشید.

نتیجه گیری

الف) تناقض در شعر خاقانی مربوط به دوره خاصی از زندگی او نمی‌شود؛ بلکه وی در تمام عمر هنری خود به تناقض گویی دچار بوده است. درست است که شاعر با گذشت سالها و ماهها و سرودن اشعار متفاوت نمی‌توانسته نسبت به همه آنها حضور ذهن داشته باشد و متناقض گویی نکند؛ اما اگر بپذیریم که شاعر و یا نویسنده و یا هر فرد دیگری، معتقداتی دارد و از چهارچوب فکری منحصر به خود برخوردار است، در این صورت هر چند که سالها بگذرد، آن اعتقاد می‌تواند به عنوان بنمایه و اساس اندیشه او به حساب آید که با هر بادی دستخوش حوادث و امیال نشود.

ب) دوران تحولی او که برخی از محققان به آن اشاره کرده اند، بسیار گذرا و در حد سرودن یک یا چند قصیده بوده و شاعر دو باره به شیوه قبلی خویش روی آورده است. از قضا، تغییر تخلص شاعر از «حقایقی» (حقایق و تحقیق اصطلاحی بود که برای مضامین زهد و معرفت به کار می‌رفته) به «خاقانی» در سنین کمال و در زمان ورود به دربار شروانشاهان، نشانه خوبی برای تحول روحی وی نیست. خاقانی هرچند که بعد از سفر حج به نوعی حکمت و موعظه روی آورده و سعی کرده که نان طلبی و چاره جویی را کنار بگذارد و خدمت مخلوق را ترک کند، اما او شاعری است درباری که در خدمت پادشاهان بوده و از آنها مستمری دریافت می‌کرده و مدیحه سرایی وی وسیله ارتزاق و امرار معاش او بوده و با بررسی سیر تاریخی قصاید مدحی وی، روشن می‌شود که او حتی بعد از سفر حج به مدایح خویش ادامه داده است.

اکنون پرسش اصلی این نوشته را بار دیگر طرح می‌کنیم که: این همه تناقض که سرتاسر حیات خاقانی را در بر گرفته، حاصل چه چیزی است؟ آیا اوضاع سیاسی و اجتماعی خاقانی را در این مسیر قرار داده؟ آیا زندگی شخصی و ناکامیهای او در زندگی از او انسانی متناقض و بی ثبات ساخته است؟ آیا «خود» کم بینی و عقده حقارت در وجود او نهادینه شده بود؟ آیا «خود» و خود خواهی و خودبینی باعث این مایه از تناقضها شده؟ آیا راه و روش شاعری از مسیر تناقضها می‌گذرد؟ آیا حرفه مداحی و ستایشگری از او شاعری متلون و متناقض ساخته؟

در پاسخ به این پرسشها باید گفت:

الف) خاقانی شاعر دوره گذار است و برخی از ویژگیهای شخصیتی او نتیجه زندگی در عصر تناقضهاست؛

قرن ششم عصر خودستایی و خودشیفتگی است، این ویژگی را در شعر شاعرانی دیگر مثل انوری، سنایی، ناصر خسرو و نظامی هم می توان دید. اوضاع نامساعد اخلاقی، حضورممدوحان متعدد و چشمداشت شاعران به صله و قدرت، تناقض گویی را در آنان تقویت می کرده است؛ اما آیا همه شاعران در تمام زمینهها تا این حد متناقض و دیگرگونه سخن گفته اند؟ در پاسخ می توان گفت که صرفا شاعری نمی تواند دلیل این حد از تناقض گویی باشد، زندگی و شعر بسیاری از شاعران گواه این سخن است.

ب) اگر به بسیاری از اشعار و نوشتههای خاقانی توجه کنیم، خودستایی و خودخواهی و خودبینی و بطور کلی توجه به «خود» (self) و «من» شاعر در آنها امری بسیار اساسی و البته بدیهی است؛ و آثار این توجه به «خود» در تمامی مضامین متناقض و در تمام ادوار حیات شاعر قابل لمس است؛ او از هر دری که سخن گفته خود را در یک سوی معادلههای ارزیابی قرار داده است. مهم ترین مسأله خاقانی در دیوان او، «خود» است و همه تناقضها در «خود» و برای «خود» خلاصه شده است. توجه به «خود» عامل مهمی است که همه عوامل دیگر را در زیر چتر خویش پوشش می دهد. استاد محمد رضا شفیعی کدکنی ضمن آنکه خاقانی را از شگفتیهای ادبیات ایران می داند (1381: 1-6) به نقل از «رافعی» متوفی به سال 623 ه. ق، صاحب کتاب *التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین*، به روانشناسی بلندپروازی خاقانی اشاره کرده است؛ از جمله اینکه خاقانی در دیدار خویش با پادشاهان و وزیران و دانشمندان و دیگر طبقات مردم، مجال سخن گفتن را از آنان می گرفته؛ هیچ کس را به بازی نمی گرفته و جز بعضی از بزرگان، کسی را شایسته مقایسه با خویش نمی دانسته است. همچنین در مقاله «خاقانی و محیط ادبی تبریز» به روانشناسی بلند پروازیهای خاقانی اشاره کرده است. همچنین آنجا که در مورد کاربرد واژه «حاشا» در شعر وی سخن می گوید، بیان کرده که این کلمه روانشناسی غرور او را، همه جا تصویر می کند (162-163).

ج) شاید با توجه به اینکه مادر شاعر کنیز و پدرش نجار بوده بتوان گفت که احساس حقارت یا احساس نقص - نظریه آدلر - (شایگان فر، 1384: 126) موجب آفرینش قصایدی شده که در استغناى خود سخن بگوید و از این طریق بخواهد جبران نقص کند؛ اما علی

رغم توجه به این نظریه باید گفت که در مواردی از سر اراده و قصد و برای رسیدن به ثروت و قدرت و شکوه مرتکب سرودن آثار مدحی و البته ابراز «خود» شده است.

د) به رغم این سخن که «خود شیفتگی» شاعر امری عادی و البته ضروری شمرده شده و باور به خویشتن پایگاه آفرینش هنری است (کزازی، 1389: 14)؛ باید گفت که تحقیر خود و دیگران راه نمی‌توان نازشنامه نامید و آن را امری بهنجار تلقی کرد؛ زیرا ممکن است این نکته حقیقت داشته باشد که برخی از هنرمندان و دانشمندان و نویسندگان بزرگ، دوره‌هایی از بی‌ثباتی روانی یا روان گسستگی را تجربه می‌کنند و چنانچه توانایی‌هایشان درک نشود، آشفتگی و بدسازگاری نشان دهند که در جای خود تعجب آور نیست (شریفی درآمدی، 1381: 95) همچنین در وضعیت خود شیفتگی (primary narcissism) انرژی روانی (libido) تنها در خود (self) سرمایه گذاری می‌شود (ویلیام سی، 1382: 135). بر این اساس شاید بتوان گفت که روح سرکش و «خود» شاعر هیچگاه در هیچ مرتبه‌ی بی‌تعالی نرسیده و دایما در پی ابراز وجود و نمایش خود بوده است، چه از طریق مفاخره و چه از راه قربانی کردن معتقدات و باورهای خود.

ه) از گفته‌های روانشناسان بر نمی‌آید که خودشیفتگی را سلامتی و خودشیفته را فردی سالم به حساب آورند، یا اینکه خود شیفتگی را عامل آفرینش هنری بدانند، آنان علت اصلی خودشیفتگی را عقده‌های روانی متعددی می‌دانند که در طی دوره‌های زندگی به اشکال مختلف بروز می‌کند، فرد به توهمات عجیب گرفتار می‌شود، در اغلب موارد رنجیده خاطر است، با دیگران خصومت می‌ورزد، مغرور است، جاه طلب است، میل شدید به ستایش از طرف دیگران دارد، منزوی می‌شود، در پندارهای خود پناه می‌گیرد، کینه می‌روزد، جهانی تخیلی برای خود می‌سازد و خود را مخترع، مبدع، دانشمند و هنرمند فرض می‌کند (چهرقانی، 1382: 45-46). شخصیت و شعر خاقانی از این ویژگیها که برشمردیم خالی نیست، بنابراین همچون شادروان زرین کوب (1347: 158) باید اذعان کنیم که خاقانی از عقده‌های روانی متعدد رنج می‌برده است و برای جبران آنها در همه عرصه‌ها و مضامین وارد شده و برای اینکه به هر نحو ممکن برتری خویش را بر دیگران اثبات کند، گرفتار تناقض گوییهای متعدد شده است.

و) توجه به مفاخره‌های شاعر نیز می‌تواند پاسخگوی بخشی دیگر از تناقضهای شعر او باشد. «عصری که شاعر در آن زندگی می‌کند عصر خود ستایی و خود شیفتگی است. اخلاق عمومی به جهت نقصان تربیت و انتشار تعصب در چنبر نوعی پستی و آشفتگی گرفتار شده است. شاعر دیر آشنا با سایر انسانهای عصر تفاوت ندارد، مثل آنها ظلوم و جهول است، اسیر پنجه حرس و شهوت است و مثل آنها در لحظه‌های روحانی از آنچه هست خجالت می‌کشد و می‌کوشد حرص و آز حیوانی خود را مهار بزند (زرین کوب، 1378: 157). در این حالتها حکیمانه می‌سراید، تا سرحد عرفان و اخلاق پیش می‌رود و «خود» خویش را قانع می‌کند. اما این حالت چندان نمی‌پاید، چرا که جلب ممدوحان، دفاع از خویش در معارضه با دیگر هنرمندان، مفاخره به علم و هنر و حتی نازیدن به استغنا و طبع بلند، بار دیگر او را در چنبر «خود» گرفتار می‌کند؛ این حالت ممکن است بارها و بارها برای شاعر اتفاق افتاده باشد؛ او در این اوضاع برای جلب محبت ممدوح و دریافت صله و قدرت و تحقیر دیگر شاعران، همواره از درباری به درباری و از ممدوحی به ممدوح دیگر پناه می‌برد. برای کسب موقعیت بهتر، شاعران همعصر خود را «عطسه» و «عیال» و ریزه خوار خوان» و «دزد بیان» خویش می‌خواند؛ بنا براین، نفس مفاخره‌های خاقانی مبتنی بر «خود» خواهی و «خود» بینی است و نمی‌توان این نکوهشنامه (مفاخره)ها را ناخودآگاه و مبتنی بر نیروی دل و منشی بنیادین دانست.

در پایان باز هم باید یادآوری کرد که این نوشته هرگز از مقام ادبی و هنری «حسّان العجم» چیزی نمی‌کاهد؛ فقط می‌تواند نگاهی بدور از تعصب به شعر هنرمندی باشد که با آفرینش آثار، «خود»ش را به محک نقد دیگران سپرده است.

یادداشتها:

1 - تنها منبعی که تاریخ سرودن قصاید را تعیین کرده، کتاب *خاقانی شروانی* نوشته کندی هریسچی است که حتی اگر با آن موافق نباشیم، در حال حاضر ناچاریم در مورد تاریخ سرودن قصاید به آن استناد کنیم. البته عناوین قصاید نیز در این مورد قابل اعتنا است.

2- عمده مضامین اشعار خاقانی در موضوعات زهد، تحقیق، اندرز، مدح و ستایش شکل گرفته است، فاصله مضامین خمیری و تغزلی و غیر آن از جهت فراوانی و بسامد با دو مضمون اصلی شعر او خیلی زیاد است.

3- متن اصلی مورد توجه در این نوشته، دیوان خاقانی تصحیح ضیاءالدین سجادی بوده است و در ارجاع ابیات فقط شماره صفحه ذکر شده، چون در چاپ مذکور ابیات شماره گذاری نشده است.

4- ابیات دیگر در مدح رسول اکرم (ص) و کعبه:

با سبایه رکاب محمد عنان در آر تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا (4)
 برنامده سپیده صبح ازل هنوز کو بر سیه سپید ابد بوده پیشوا (5)
 او مالک الرقاب دو گیتی و بردرش در کهتری مشجره آورده انبیا (4)
 به یک شهادت سر بسته مرد احمد باش که پایمرد سران اوست در سرای جزا (13)
 شاهنشاهی است احمد مرسل که ساخت حق تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا (17)
 صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده جان عالم دیده و در جان عالم آمده (368)
 شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند (88)
 صبح وارم کافتابی در نهان آورده ام آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام (254)
 از حق رضا طلب که شفایمی است آن بزرگ

وز دین حدیث ران که نجاتی است آن قدیم (900)

در حکمت

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم
 عالمی از عالم وحدت به کف می آورم
 تخت و خاتم نی و کوس رب هبالی می زنم
 طور آتش نی و در اوج انا الله می برم
 هرچه نقش نفس می بینم به دریا می دهم
 هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم
 گه به حد منزل از سدره سریری می کنم
 گه به قدر همت از شعری شعاری می برم
 داده نه چرخ را در خرج یکدم می نهم
 زاده شش روز را بر خوان یک شب می خورم

ساختم آینه دل، یافتم آب حیات
 ارچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر
 بر زبان گر نعبد الاصلام راندم تاکنون
 دل به انی لا احب الافلین شد رهبرم
 فقر کان افکنده خلق است من برداشتم

زال کان رد کرده سام است من می پرورم (247)

5- در این قصیده از دوستش تقاضای شتر می کند و او را تهدید می کند که اگر به در خواست او عمل نکند، وی را دشنام خواهد داد، او نیز مجبور می شود به خواست شاعر تن دهد و از ملکه شروان (صفوت الدین) می خواهد که برای برقراری مستمری و دریافت انعام، نزد شاه میانجیگری کند:

قرب دو سه سال هست کز شاه	یک حرمت و نیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و از کس	یک پرسش غم نشان ندیده است
خواهد ز تو استعانت ایرا	بهتر ز تو مستعان ندیده است
دادش بده و فغانش بشنو	کاندوخته جز فغان ندیده است (72)

اما از همو می خوانیم:

چو آب در نشوم بهر نان به هر گوشه
 بالله که گر به تیرگی و تشنگی بمیرم
 آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف
 از آن چو شمع همه ساله خویشتن دارم (286)
 دنیال آفتاب و پی کـوثری ندارم (368)
 آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف
 6- موارد دیگر در مدح:

ناصیه حور عین پرچم شیرنگ توست	شهر روح الامین پر سهام تو باد (522)
خاک قدمت به عرض مصحف	صحن حرمت نشان کعبه (403)
شاه موسی کف چو خنجر برکشد	زو روان طور روان خواهد نمود (479)
مفخر اول بشر خوانش که دهر	مهدی آخر زمان می خواندش (477)
خاک درگاهش به عرض مصحف است	جای سوگند کیان در شرق و غرب (480)

7 - خاقانی در جایی به وصف بغداد و مردم آن می پردازد:

خاک بغداد در آب بصرم بایستی	چشمه دجله میان جگرم بایستی
سفر کعبه رسانید به بغداد مرا	بارک الله همه سال این سفرم بایستی (804)

و در جای دیگر به ذم آنها می پردازد و از بی وفایی اهل بغداد سخن می گوید:

- اهل بغداد را زنان بینی
خاقانیا به بغداد اهل وفا چه جویی
و در ذم ری:
- خاک سیاه بر سر آب و هوای ری
ای جان ری فدای تن پاک اصفهان
کعبه مرا رشوه داد شقه سبزش
مدح پدر:
- مفلس دریا دل است امی دانا ضمیر
شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی
یوسف نجار کیست نوح دروگر علی
نوح نه بس علم داشت، گر پدر من بدی
و در ذم پدر خویش می گوید:
- همزاد بوده آزر نم‌رودش
هم طبع او چوتیشه تراشده
مریخ اگر به چرخ یکم بودی
آبش ز روی رفته و باد از سر
و در تولد و مرگ دخترش می گوید:
- سر فکنده شدم چو دختر زاد
ماتم عمر داشتم چو رسید
بر فلک سر فراختم چو برفت
عمر ثانی شناختم چو برفت (835)
- که با توجه به تفکر زمان، یک چنین احساسی نامعهود نیست، ولی بیان آن با این لحن از جانب شاعر حساسی که ادعای عاطفه دارد قدری زمخت می نماید (اسلامی ندوشن، 1383: 82).
- 8- در جایی دیگر به این دلیل که خدا در قرآن ابولهب را هجو کرده است، به خود اجازه می دهد به هجو دیگران مبادرت کند:
- هجای بو لهب ایزد بگفت ولی شایست
خاقانیا گله مکن او از سگان کیست
- 9- گر نه سپهر برین آبده دست توست
هر که به درگاه تو سجده برد روز حشر
در مدح بانو عصمه الدین
- گر او هجای سگی گفت رو که هم شاید (837)
خود صیدکی کند سگک استخوان خورک (781)
از چه سبب خم گرفت پشت سپهر برین (335)
آید «لاتقنطوا» نقش شده بر جبین (336)
- طبقات طبق زنان بینی
کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد (808)
- دور از مجاوران مکارم نمای ری
وی خاک اصفهان حسد توتیای ری (443)
تا نهنم کعبه را و رای صفهان (356)
- مایه صد اولیاست ذره ایمان او
کازر و اقلید سند عاجز برهان او
تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
قنطره بستی به علم بر سر طوفان او (365)
- استاد بوده یوسف نجارش
هم خوی او برنده چومنشارش
حالی بدوختی به دو مسمارش
افتاده در متاع گرانبارش (892)

- در مدینه قدس مریمم یافتیم
 آب دست و خاک پایش را ز قدر
 آسیه توفیق و ساره سیرت است
 موسییم، «انی انا الله» یافتیم
 کعبه را ماند در عالیت و من
 مدح تو حق است و حق را با دلت
 گر زحجاز کعبه را رخصت آمدن بدی
 10-- در قصیده ای که به سال 554 (بعد از سفر حج) در مدح منوچهر به مناسبت عید
 نوروز سروده (کندلی، 1374، 369) بعد از توصیف مجلس باده گساری، در پاسخ دعوت امیر
 می گوید که وی از آب زمزم نوشیده و از خوردن باده توبه کرده است؛ اما چند سال بعد
 می گوید:

تا دو نفس حاصل است عمر قضا کن به می کز دو نفس بیش نیست اول و انجام صبح (519)
 ساقی می توبه را برده پس کوه قاف بلکه ز کوه عدم ز استر انداخته (519)
 و در مدح جلال الدین، سروده به سال 569:

باران شدند آتش سخن، کاین چیست کار آب کن
 نوروز و تو ز آب کهن خط تبراً داشته
 گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم
 حیض عروس زر خورم در حوض ترسا داشته
 خاصه که خضرم در عرب از آب زمزم شسته لب
 من گرد کعبه چند شب، شب زنده عدرا داشته
 مقصود اگر مستیت هست از جود شاه دین پرست
 آنک می جان بخش و دست از عقل والا داشته (383)
 سال نو است ساقیا نوبر سال ما تووی
 می که دهی سه ساله ده، کو کهن و تو نوبری (420)
 می خورم می که مرا دایه بر این ناف زده است
 نبرد سرزنش تو ز سر کار مرا (40)

کتاب نامه

- اسلامی‌ندوشن، محمد علی. 1383. *از رودکی تا بهار*. تهران: نغمه زندگی.
- امامی، نصرالله. 1375. *ارمغان صبح* (برگزیده قصاید خاقانی شروانی). تهران: جامی.
- پروینی، خلیل، تورج زینی وند. 1383. «فخر در شعر متنبی و خاقانی». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد*. شماره 145.
- چهرقانی، رسول. 1382. «نارسیسم یا خودشیفتگی در شعر خاقانی». *رشد آموزش زبان و ادب فارسی*. ش 68.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل بن علی. 1378. *دیوان*. به کوشش ضیاء‌الدین سجادی. تهران: زوار. چاپ ششم.
- _____، _____ 1362. *منشآت*. تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: فرزانه. دوم.
- دشتی، علی. 1381. *خاقانی شاعری دیر آشنا*. تهران: امیر کبیر. چاپ چهارم.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1374. *با کاروان حله* (مجموعه نقد ادبی). تهران: علمی.
- _____، _____ 1378. *کعبه جان*. تهران: سخن.
- سجادی، ضیاء‌الدین. 1380. *شاعر صبح* (پژوهشی در شعر خاقانی). تهران: سخن. ششم.
- شعار، جعفر. 1370. *گزینه اشعار خاقانی*. تهران: قطره.
- شریفی در آمدی، پرویز. 1381. *روانشناسی کودکان استثنایی*. تهران: روانسنجی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1382. «*خاقانی و محیط ادبی تبریز بر اساس سفینه تبریز*». نامه بهارستان. سال چهارم. ش اول و دوم.
- _____، _____ 1381. «نکته‌های نو یافته در باره خاقانی». *مجله دانشکده ادبیات تبریز*. ش 158.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1385. *سخن و سخنوران*. تهران: خوارزمی. چاپ سوم.
- _____، _____ 1381. «خود کم بین برمنش!». *مجله دانشکده ادبیات مشهد*. شماره 35.

خاقانی در برزخ «خود» 151

کندلی هریسچی، غفار. 1374. *خاقانی شروانی* (حیات، زمان و محیط او). ترجمه میر هدایت حساری. تهران: نشر دانشگاهی.

معدن کن، معصومه. 1382. *بزم دیرینه عروس* (شرح پانزده قصیده از دیوان خاقانی). تهران: نشر دانشگاهی. چهارم.

ویلیام سی، کرین. 1382. *پیشگامان روانشناسی رشد*. ترجمه فرید فدایی. تهران: اطلاعات. هشتم.